

Scientist, Politician, and Policymaker: Transcending the Classical Platonic-Weberian Dichotomy

Reza Mahoozi*

Abstract

In *The Republic*, Plato selects the politician of his utopia from the class of scientists (philosophers), asserting a fundamental unity between the realms of politics and knowledge. This perspective stands in stark contrast to that of Max Weber, the twentieth-century German sociologist and thinker, who argues that these two figures possess distinct missions, responsibilities, and behavioral logics, insisting they must never encroach upon one another's domains. For Weber, the university is not an arena for politics, nor is politics a field for true academics. These ideal types of "scientist" and "politician," defined through contrasting relations by Plato and Weber, have fostered a dichotomy that is also intelligible within the tradition-modernity dualism. This article aims to define the scientist and the politician within the thought of Plato and Weber, while demonstrating how a rational relationship can be established between the two. To achieve this, by drawing upon Plato's concept of the "Statesman" in the *Politicus*, a third status—namely the "policymaker" and "policy-making institutions"—is envisioned. This entity can function as a "translator" navigating between the two realms, ensuring the independence of the scientist and the university from the state, while simultaneously providing the necessary vigor and insight for both fields.

Keywords: Scientist, Politician, Policymaker, Plato, Weber, Politics, University.

* Associate Professor of Philosophy, Institute for Social and Cultural Studies, mahoozi.reza@gmail.com

Date received: 2021/12/22, Date of acceptance: 2022/09/02



دانشمند، سیاستمدار، و سیاست‌گذار؛

گذر از دوگانه کلاسیک افلاطونی - وبری

رضا ماحوزی*

چکیده

افلاطون، در جمهوری، سیاستمدار شهر آرمانی خود را از طبقه دانشمندان انتخاب کرد. برای وی، دو حیثیت سیاست و دانش وحدتی بنیادین دارند. این موضوع درست درمقابل دیدگاه ماکس وبر، جامعه‌شناس و متفکر آلمانی قرن بیستم، قرار دارد؛ چراکه، به‌زعم وی، این دو شخصیت مأموریت‌ها، مسئولیت‌ها، و منطقی‌های رفتاری متفاوتی دارند و به‌هیچ‌وجه نباید به میدان یک‌دیگر وارد شوند. برای وی، نه دانشگاه میدان سیاست است و نه سیاست میدانی برای دانشگاهیان حقیقی. این تیپ ایدئال از دانشمندی و سیاستمداری، که در نسبتی متفاوت نزد افلاطون و وبر تعریف شده‌اند، دوگانه‌ای را پدید آورده است که ذیل دوگانه سنت - مدرنیته نیز قابل فهم است. این نوشتار درصدد است، ضمن تعریف دانشمند و سیاستمدار در اندیشه افلاطون و وبر، نشان دهد چگونه این دو می‌توانند با هم رابطه‌ای معقول داشته باشند. برای این کار، با اقتباس از «شهریار» افلاطون در رساله مرد سیاسی وضعیت سومی به‌نام سیاست‌گذار و نهادهای سیاست‌گذاری متصور شده است که می‌تواند، ضمن تضمین استقلال دانشمند و دانشگاه از دولت، هم‌چون مترجمی بین این دو قلمرو رفت‌وآمد کند و قوت لازم برای هر دو میدان را فراهم آورد.

کلیدواژه‌ها: دانشمند، سیاستمدار، سیاست‌گذار، افلاطون، وبر، سیاست، دانشگاه.

* دانشیار فلسفه، مؤسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی، mahoozi.reza@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۹/۰۱، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۶/۰۲



۱. مقدمه

دانشمند و سیاست‌مدار وبر یکی از متون کلاسیک و مهمی است که همواره محل رجوع پژوهش‌گران جامعه‌شناسی و علوم سیاسی و هم‌چنین دانشگاه‌پژوهانی که به تعریف و تبیین منطق دانشگاهی علاقه‌مندند، بوده و است. سؤال اصلی وبر در این کتاب آن است که آیا بین علم و سیاست رابطه یا رابطه‌هایی وجود دارد یا این دو از هم جدا هستند و هر یک منطقی ویژه خود دارند؟ ریمون آرون، در مقدمه خود بر این کتاب، اصل ادعا و توضیح وبر درباره پیشه سیاست‌مدار متمایز از پیشه دانشمندی را چنین صورت‌بندی کرده است که مرد عمل (سیاست‌مدار) در یک موقعیت منحصر به فرد تصمیمی می‌گیرد و قاطعانه اجرا می‌کند، بی‌آنکه نتایج آن اقدام به صورت قطعی بر وی روشن باشد. به‌دیگرسخن، او نمی‌تواند به صورت قطعی نتایج تصمیم‌های خود را پیش‌بینی کند (بنگرید به آرون ۱۳۹۰: مقدمه، ۱۴). این پیش‌بینی‌ناپذیری یکی از شئونی است که عرصه سیاست را از عرصه علم متمایز می‌کند. مرد یا زن علم، برخلاف مرد یا زن سیاست، دست‌کم در علوم دقیقه و شاخه‌ای از علوم انسانی از جمله مدیریت، اقتصاد، علوم اجتماعی، و غیره به پیش‌بینی علمی مجهز است و در تمام آنچه به‌عنوان قوانین علمی و گزاره‌های معرفتی عرضه می‌دارد به همین اصل متوسل می‌شود. او از پدیدارهای ملموس آغاز می‌کند و تعمیم‌های خود را با احتیاطی تمام، به‌اتکای سایر منابع معرفتی‌ای که در اختیار دارد، پیش می‌برد تا بتواند نقش عوامل غیرمعرفتی را بکاهد و به قانونی قابل تکرار دست یابد؛ هرچند در عمل توفیق او با شکست‌های مکرر هم‌راه باشد و نتواند سهم عوامل غیرمعرفتی و از جمله عوامل اجتماعی را به صفر برساند (بنگرید به Merton 1973: 270- Barnes 1997: 277). برخلاف وی، مرد سیاست اگر هم به دانش و معرفتی مجهز باشد، از آن دانش نه برای رسیدن به نتیجه‌ای قطعی بلکه برای فهم حادثه و تجزیه و تحلیل روابط علی بهره می‌گیرد. به این معنا، سیاست‌مدار از دانش دانشمند برای اخذ بهترین تصمیمی که متضمن بیش‌ترین اقبال باشد استفاده می‌کند، اما این تصمیم از ابتدا تا انتها اقدامی مخاطره‌آمیز است و توأم با ریسک و عدم قطعیت است.

وبر، با اذعان به تمامی تفاوت‌هایی که بین علوم تجربی و دقیقه و علوم انسانی وجود دارد، هم‌چنان مرز بین دانشمند و سیاست‌مدار را بلند نگه داشته است؛ موضعی که افلاطون بسیار پیش‌ازاین در رساله جمهوری از منظری دیگر بدان پرداخته است. به عقیده او، سیاست‌مدار جمهوری الزاماً باید دانشمندی تمام‌عیار باشد؛ زیرا در غیراین صورت نمی‌تواند قوانین معقول را بشناسد و به‌درستی در شهر ایدئال به‌اجرا درآورد. این موضع، البته، در شهری که شه‌ریار - و نه

دانشمند، سیاست‌مدار و سیاست‌گذار؛ ... (رضا ماحوزی) ۸۷

فیلسوف - بر آن حکومت می‌کند به گونه‌ای دیگر طرح می‌شود و قوانین عقلانی فیلسوف (دانشمند) به‌مثابه یکی از دو رکن قانون‌گذاری شهریار شهرهای زمینی پیش کشیده می‌شود و نه به‌عنوان تنها منبع آن. موضع اخیر راه را بر شهریار گشوده می‌دارد تا علاوه بر قوانین معقول فیلسوف - به‌عنوان راه‌نما و مشاور وی - دانش عملی و تجربه خود را دست‌مایه قانون‌گذاری قرار دهد و براساس اصل دوستی شهروندان را با هم‌دیگر متحد سازد.

در دنیای معاصر، که دولت‌ها بیش‌تر مؤسس دانشگاه‌ها هستند یا دست‌کم دولت‌ها به‌صورتی جدی انتظاراتی را بر دانشگاه‌ها عرضه می‌دارند، ضرورت ارائه راه‌حلی برای تضمین استقلال دانشگاه و دانشمند از یک‌سو و برآورده‌شدن خواسته‌های دولت توسط دانشگاه از سوی دیگر آشکار است. در این نوشتار تلاش می‌شود، ضمن تشریح شئون جدایی دانشمند و دانشگاه از سیاست‌مدار و دولت، با اقتباس از الگوی «شهریار» افلاطون، رابطه دانشمند و سیاست‌مدار به‌کمک شخصیتی سوم به‌نام سیاست‌گذار بازتعریف شود. به‌این‌منظور، نخست موضع وبر درباره دلایل جدایی پیشه دانشمند از پیشه سیاست‌مدار تقریر خواهد شد و سپس رویکرد نخست افلاطون، که برخلاف وبر این دو پیشه را با هم متحد می‌سازد، توضیح داده خواهد شد. پس‌از آن، رویکرد دوم افلاطون، که شهریار را به‌مثابه شخصیتی غیردانشمند اما سیاست‌مدار معرفی می‌کند، تشریح خواهد شد. موضع اخیر به‌مثابه مبنایی است برای ارائه‌ی الگویی از رابطه دولت و دانشگاه در زمانه معاصر که تمایز آن‌ها از هم انتخاب شده است. این نوشتار به‌تمامی درخدمت ارائه الگوی اخیر است و مباحث مقدماتی افلاطون و وبر درجهت تبیین این رابطه به‌خدمت گرفته شده است.

۲. دانشمند و سیاست‌مدار وبر

قاعده کلی موردنظر وبر آن است که دانشمند نباید وارد کش‌مکش‌های سیاسی شود و این کش‌مکش‌ها را وارد دانشگاه کند، اما می‌تواند بیرون از دانشگاه کنش سیاسی داشته باشد. این ادعا تا حد بسیار زیادی واکنش به جریان غالب در زمانه‌ای است که وبر در آن زیست می‌کرد؛ زمانه‌ای که مارکسیست‌ها با ارائه تفسیری علمی - فلسفی از تاریخ خواهان کنش جدی دانش انتقادی در تغییرات اجتماعی و سیاسی بودند. در این تفسیر، دوربودن دانشمند از امر سیاسی نوعی به‌رسمیت‌شناختن جریان تاریخی مسلط قلمداد می‌شود. به این معنا، مشارکت دانشمندان در امر سیاست یک ارزش محسوب می‌شد؛ مشارکتی که نوک تیز پیکان آن حکومت‌ها و دولت‌ها را نشانه رفته بود.

این غلتیدن دانش و دانشمند در امر سیاسی می‌تواند روی دیگری هم داشته باشد؛ آن‌گاه که نظام سیاسی از دانشمندان نوع خاصی از دانش و آموزش را مطالبه کند و دیگر اقسام را یا به صورت آشکار حذف و سرکوب کند یا با تخصیص دادن نظام پاداش و افتخار جریانی را بها دهد و جریانی دیگر را بی‌قدر کند. این سبک از دخالت آشکار و پنهان را پیش‌ازین کانت در رساله‌ی *نزاع دانشکده‌ها* در پوشش دخالت دولت و کلیسا در امور سه دانشکده‌ی الهیات و حقوق و پزشکی، موسوم به دانشکده‌های برتر، توضیح داده است (بنگرید به کانت ۱۳۹۹: فصل اول). تلاش برای رسیدن به «ریاضیات آریایی» در آلمان نیمه‌ی اول قرن بیستم یا رسیدن به نوعی فیزیک دینی و علم به تمامی بومی در چهارچوبی ایدئولوژیک و میلیتاریسم علمی در نظام‌های چپ سیاسی و غیره نمونه‌ای از این رویکرد است. خواننده باید توجه داشته باشد که این سخن به معنای نفی هرگونه نفوذی بیرون از اجتماعات علمی بر محیط‌های آکادمیک نیست. اساساً محیط‌های آکادمیک نیز به‌متابۀ نهادهایی اجتماعی از پیرامون خود متأثر می‌شوند (بنگرید به مولکی ۱۳۸۴؛ Barad 1996). سخن بر سر نفوذ مقامات سیاسی بر جامعه‌ی دانشمندان است. مورد اخیر آزادی را از علم و عالمان می‌گیرد و آن‌ها را به ابزار خود می‌کاهد. به‌زعم وبر، اصولاً دانشمندان باید از سه سنخ آزادی شامل آزادی در پژوهش و آموزش و ارائه‌ی یافته‌های پژوهشی خود برکنار از تفسیر آن‌ها؛ آزادی در نقد دیدگاه‌ها و اصول و روش‌های مسلم و مرسوم؛ و در نهایت آزادی در خیال‌زدایی از واقعیت به‌کمک علم و عقل برخوردار باشند. این سه آزادی را نمی‌توان به دانشمندان تجربی محدود کرد، بلکه دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی هم باید از آن‌ها برخوردار باشند. افزون‌بر آن، دسته‌ی اخیر باید در مسئولیتی بیش‌تر موانع پیش‌روی این آزادی‌ها و حتی تفسیر اطلاعات علمی و داده‌های پژوهش شده را هم برملا کنند. این همان وجه ترس‌ناک علوم انسانی است که، به‌گفته‌ی ریمون آرون، دولت‌ها را می‌ترساند (آرون ۱۳۹۰: مقدمه، ۳۴-۳۵).

وبر، در دقتی بیش‌تر، با تفکیک استاد از دانشمند، آزادی موردنیاز دانشمند را بیش‌تر دانسته است. به‌گفته‌ی وی، برخلاف «استاد» - که عملکرد مثبتش براساس تعداد شنوندگان، کلاس‌های بیش‌تر، تعداد کارهای بیش‌تر، و به‌طور خلاصه بنابه شاخص‌های کمی ارزیابی می‌شود - ارزیابی عملکرد «دانشمند» براساس کیفیت کار او انجام می‌گیرد. در کار او، دموکراسی جایی ندارد و اعتبار او از تعداد افرادی که دور او حلقه زده‌اند به‌دست نمی‌آید. او از ده‌ها ایده و تصور جدی‌ای که در ذهن دارد گذر می‌کند و ایده‌ی جدیدی را در جریان نوعی شهود علمی (erlebens) می‌سازد. ازاین‌رو، خود را هم‌چون استاد به بازگویی ایده‌ها سرگرم نمی‌کند. او حتی تأملات خود را برای برآورده‌کردن خواسته‌های سیاسی، نظامی، دینی، ارزشی،

و اخلاقی بیرون از علم تنظیم نمی‌کند و از این‌رو با علم آزاد (علم رها از ارزش) سروکار دارد و تنها در این صورت است که می‌تواند آزادی خود را نمایان ببیند. این همان موقفی است که دانشمند را از تعهد به ارزش‌های سیاسی یک جناح خاص دور می‌دارد. او نمی‌تواند و نباید به یک بینش سیاسی در تأملات و پژوهش‌های علمی خود مجهز باشد؛ هرچند به‌عنوان یک کنش‌گر بیرون آکادمی می‌تواند موضعی سیاسی داشته باشد (و بر ۱۳۹۰: ۱۱۰-۱۲۰).

اگرچه داشتن موضعی در سیاست عملی، آن‌هم بیرون از دانشگاه، از نداشتن هرگونه بینش سیاسی حین فعالیت آکادمیک برای دانشمند در عمل بسیار سخت است، و بر به‌مثابه یک تیپ ایدئال و یک هنجار و اصل رفتاری استاندارد آن را تجویز کرده است. این موضعی است که استاد دانشگاه هم باید بدان ملتزم باشد؛ به‌عنوان نمونه، او در کلاس‌های درس دموکراسی باید انواع دموکراسی‌ها را به‌هم‌راه معایب و مزایایشان به‌درستی و به‌صورت کامل تدریس کند و قضاوت نهایی و انتخاب را به خود دانشجویان و شنوندگان واگذار کند. او نباید مطالب را به‌گونه‌ای ارائه دهد که نتیجه سیاسی خاصی از آن‌ها برای دانشجویان و شنوندگان به‌دست آید. او نباید هم‌چون عوام‌فریبان موعظه کند و با ارائه تفسیرهای ارزشی راه را بر قضاوت مخاطبان ببندد. او باید به اصل صداقت دانشگاهی پای‌بند باشد و به مخاطبان آکادمیک خود کمک کند تا خود را از بند پیش‌فرض‌ها آزاد کنند نه آن‌که آن‌ها را در انبوهی از پیش‌فرض‌های سیاسی و دینی و ایدئولوژیک گرفتار کند. به این معنا، حتی اگر استاد دارای عقاید سیاسی هم باشد، در کلاس‌های درس نباید این عقاید را آشکار کند و آن‌ها را تبلیغ کند (همان: ۱۲۲، ۱۳۱).

و بر این وجه آکادمیک را - که با نشان‌دادن راه‌های متعدد و تبعات آن‌ها به افراد روشن‌گری می‌بخشد - بالاترین وظیفه استاد و دانشمند و رکن اساسی تیپ ایدئال این پیشه اعلام داشته است. مرز میان این پیشه با عمل عوام‌فریب لحظه‌ای است که استاد و دانشمند تلاش کنند در قدمی مضاعف یک راه‌حل مشخص را به‌گونه‌ای معرفی کنند که دانشجویان بدان سمت علاقه‌مند شوند. به‌عقیده و بر، این لحظه لحظه کنارنهادن روشن‌گری و غلتیدن در دامن عوام‌فریبی و اتخاذ موضعی پیامبرانه است. در واقع، استاد و دانشمند باید براساس نیروهای اخلاقی - یعنی روشن‌کردن فکر دیگران - عمل کنند نه آن‌که به‌نیت خدمت به دستگاه سیاسی، نظامی، اقتصادی، دینی، و غیره و دست‌یافتن به مزایا و مواهب آن، عوام‌فریبانه امکان‌اندیشیدن و تأمل‌ورزیدن را از دانشجویان و شنوندگان بگیرند و آن‌ها را به سطح «مرید» فرو بکاهند؛ رابطه‌ای که در دانشگاه هیچ جایی ندارد، زیرا دانشگاه جای خردورزی، حقیقت‌یابی، گذر از ایده‌های موجود، نقد وضع موجود، و ده‌ها ساختار شکنی فکری است. به‌گفته وی، کار عوام‌فریب و استادانی که دوست دارند پیامبرانه در دانشگاه فعالیت کنند شبیه کار فرقه‌های

صوفیانه است که هیچ شباهتی به اجتماع علمی آزاد و نقاد ندارد و با این رویه عقل و علم - که عقلانی‌سازی امور و روابط، عرفی‌کردن، و افسون‌زدایی را وظیفه خود می‌دانند - قربانی می‌کنند (همان: ۱۴۱).

در یک وضعیت آشفته، ممکن است دستگاه سیاست یا همان دولت از این به هم‌ریختگی رضایت داشته باشد. دولت، با دراختیارداشتن حق اعمال قدرت و خشونت فیزیکی، مایل است همه نهادها را با اهداف خود هم‌سو ببیند. در این وضعیت، سیاست‌مدار، خواه قدرت کارزماتیک خود را در جریان فرمان‌دهی جنگ یا جنبشی عمومی به دست آورده باشد و خواه آن را از راه قانون موروثی و اجدادی یا قانون کشوری به دست آورده باشد، مایل است تمامی دستگاه‌های اداری، نظامی، اجتماعی، و علمی را، چه با زور و چه با توزیع مقام‌ها و مناصب و امتیازات، با خود همراه کند. او چه اقتدار و اعتبار خود را از شخص اول مملکت بگیرد و چه از دستگاه دیوانی دولتی - در کشورهای دیوان‌سالار - از دیگر مراجع قدرت (خرده‌قدرت‌ها) سلب قدرت می‌کند و بر قدرت خود می‌افزاید. او حتی در نظام سرمایه‌داری هم مایل است از قدرت بنگاه‌های اقتصادی برای افزایش قدرت خود استفاده کند. این میل به قدرت به پیکاری دائمی میان او و هر آن کسی که در مقابل او قرار داشته باشد منجر می‌شود. این پیکار معطوف به عمل با مسئولیتی مستمر در قبال اعمالی که انجام می‌دهد همراه است؛ مسئولیتی که نمی‌تواند زیر بار آن شانه خالی کند و آن را به گردن کسی دیگر بیندازد. و بر این خصیصه را در مقایسه با پیشه‌کارمندی که فقط اطاعت می‌کند، حتی اگر مخالف باشد، توضیح داده است:

کارمند باید بدون در نظر گرفتن احساسات شخصی و بدون احساس تعلق به گروه خاص و وظیفه خود را انجام دهد. در نتیجه، کارمند نباید هیچ‌گاه کاری که مردان سیاسی، اعم از رئیس یا هوادار، انجام می‌دهند، یعنی «پیکار» را، پیشه خود سازد. در حقیقت، موضع گرفتن، مبارزه، احساسات به خرج دادن ... از خصوصیات سیاسیون و قبل از همه رؤسای سیاسی است. فعالیت رئیس سیاسی تابع اصل مسئولیتی است که کلاً با اصلی که کارمند باید تابع آن باشد بیگانه و حتی متضاد است. افتخار کارمند به این است که در اجرای آگاهانه دستور مافوق رأی مهارت کافی داشته باشد. حتی اگر این دستور برخلاف شأن او باشد یا رأی مقام عقیده او صادر شده است ... افتخار یک رئیس سیاسی، مثل رئیس دولت، برعکس در این است که شخصاً مسئول تمام اعمال خود باشد و این مسئولیت را نه می‌تواند و نه باید بر دوش کسی دیگر بیندازد (همان: ۱۷۹-۱۸۰).

با این توضیح، می‌توان چهره سیاست‌مدار واقعی یا تیپ ایدئال سیاست‌مدار مورد نظر و بر را شناخت؛ شخصیتی عمل‌گرا، مسئولیت‌پذیر، ستیزه‌جو، و توانا در تحمل حوادث بسیار و قادر

بر حل مسئله به کمک عقل و نه احساسش، که بنابه علاقه شخصی برای تحقق عینی یک موضوع - اعم از انسانی، ملی، اجتماعی، اخلاقی، دینی، و دنیوی که حتی می‌تواند به نوعی رؤیاگرایی رمانتیک هم مزین شده باشد - وارد این میدان شده است. او خود را از سمومی چون خودستایی، بی‌هدفی، کسب مال درازای انجام هریک از کارها و اعمال تازه به دوران‌رسیده‌هایی که به نفوذ بیش‌تر بر توده‌ها علاقه‌دارند دور می‌کند تا بتواند بر اهداف اصلی خود متمرکز شود و با سختی تمام پیکار کند؛ پیکاری که ممکن است زندگی او را هم به خطر بیندازد. او در این راه چه بسا چشم خود را بر حقایق ببندد و گاه مانع نشر آن‌ها شود؛ چراکه به زعم وی ممکن است چنین اقدامی به تارتر شدن شرایط منجر شود. از این رو، چه بسا برای این منظور به خشونت متوسل شود و، برخلاف رویکرد اخلاق تکلیف‌محور و آرمان‌نهادهای آکادمیک، راه را بر حقیقت‌گویان ببندد (همان: ۲۳۰-۲۳۸). اعمال این خشونت بر اساس مجوزی که در اختیار حکومت نهاده شده انجام می‌گیرد و از این رو مشروعیت دارد.

کسی که وارد حرفه سیاست می‌شود باید به تضاهای اخلاق و سیاست وقوف داشته باشد. به زعم وبر، کسی که در پی رستگاری خود یا نجات دیگران است نباید وارد سیاست شود؛ خدای سیاست و خدای عشق و محبت در تشنجی شدید به سر می‌برند (همان: ۲۴۸). از همین رو، کسانی که با اخلاق عقیدتی - اعم از اخلاق مسیحی یا اخلاق کانتی یا هرگونه اخلاق تکلیف‌محور و فضیلت‌محور - وارد عرصه سیاست می‌شوند، از هر ده نفر نه نفر نمی‌دانند چه مسئولیتی برعهده گرفته‌اند و از این رو سیاست‌مدار نیستند. آن‌ها در واقع خود را در هاله‌ای از احساسات رمانتیک فرو برده‌اند. به این معنا، سیاست - که عبارت است از تلاش برای سهم‌بردن از قدرت یا تلاش برای تأثیرگذار شدن در روند توزیع قدرت چه میان دولت‌ها و چه در بین گروه‌های موجود در یک جامعه یا کشور (Gerth and Mills 1949: 77-78)، به نقل از نوروزی (۱۳۹۸: ۲۵۵) - مقتضی سنخ دیگری از اخلاق مسئولیت است که با خشونت مشروع هم‌بسته است:

فعالیت‌های سیاسی الزاماً به‌طور خشونت‌آمیز متوسل می‌شوند و از اصل اخلاق مسئولیتی [در مقابل اخلاق عقیدتی] مدد می‌گیرند. و اگر در پی آن باشیم که طی یک نبرد عقیدتی ملهم از اصول اخلاق عقیدتی به اهداف مزبور برسیم چیزی جز خسران عظیم حاصل نمی‌شود و آن‌چنان بی‌اعتباری به وجود خواهد آمد که امواج آن تا چندین نسل ادامه خواهد یافت (وبر ۱۳۹۰: ۲۴۹).

جدایی سیاست از اخلاق و هر نظرگاه ارزشی در اندیشه وبر در واقع ادامه درکی ماکیاولیستی از سیاست است. برای او، وظیفه وحدت‌بخشیدن به ارکان جامعه برعهده دولت است و دولت

می‌تواند از ابزار خشونتِ مدیریت‌شده برای نیل به این منظور استفاده کند. این آموزه‌های ماکیاوولی است که دولت برای حفظ کشور می‌تواند به بسیاری اقدامات، از جمله جنگ، متوسل شود بی‌آن‌که در این تصمیم دچار عذاب وجدان اخلاقی شود: «هرگاه برای نجات کشور تصمیم‌گیری قطعی لازم باشد، نباید بگذاریم ملاحظاتی درزمینه دادگری، انسان‌دوستی یا ستم‌کاری، یا حتی سرفرازی و سرافکنندگی به میان آید» (برونفسکی و مازلیش ۱۳۹۳: ۶۸).

چنین دولت و سیاست‌مداری برای رسیدن به اصلی‌ترین هدف خود، یعنی سازمان‌دهی قهری و اجباری سلطه درون یک قلمرو سرزمینی مشخص، نمی‌تواند متعهد به اخلاقیات و فرهنگ مسیحی باشد. سیاست با تقسیم و توزیع قدرت دولت بین گروه‌های مختلف سروکار دارد. رهبران سیاسی کسانی‌اند که این قدرت را در اختیار دارند و از این‌رو برای انجام چنین کاری نمی‌توانند اهل «اخلاقیات راستین مسیحی»^۱ باشند (نوذری ۱۳۹۸: ۲۵۵). روی دیگر سکه لزوم خشونت مشروع برای اجرای قوانین خوب و نیل به مدیریت خوب و در نتیجه کشور خوب است. این هم آموزه‌ای ماکیاوولی است که وبر از سنت جدید به‌ارث برده است. لزوم این خشونت برای زیستن مناسب و جهی است که میدان سیاست را از میدان دانشگاه متمایز می‌کند. این آموزه ماکیاوول که «شهریار باید پیوسته در نظر داشته باشد که بزرگ‌ترین مسئولیت او حفظ یگانگی و یک‌پارچگی دولت است» همان رکنی است که وبر در آخرین صفحات کتاب *دانشمند و سیاست‌مدار* خود، به‌نقل از ماکیاوول، در یکی از قطعات به‌زعم وی زیبای تاریخ فلورانتین، بدان ارجاع می‌دهد؛ آن‌جا که یکی از قهرمانان در ستایش هم‌شهریان خود می‌گوید «آن‌ها عظمت شهر خود را بر رستگاری ترجیح دادند» (وبر ۱۳۹۰: ۲۴۹). اما آیا تلقی افلاطون از دانشمند و سیاست‌مدار هم چنین است تا جمع این دو مقام در فیلسوف - شاه مایه نقد وی قرار گیرد؟ و آیا موضع افلاطون در بررسی این دو میدان همانی است که در جمهوری بیان شده است یا آن‌که او به تمایز و جدایی آن دو نیز قائل است؟

صورت استاندارد رابطه دولت و دانشگاه در نظر وبر دوری از هرگونه پاتروناژ (patronage) است. این واژه، در نظر وبر، گویای نظامی کنترل‌گر یا حامی است که از بیرون امور درونی دانشگاه را مدیریت می‌کند. انتصاب مسئولان دانشگاه و دانشکده‌ها از بالا یکی از رفتارهای پاتروناژیک است که دولت‌ها برای کنترل دانشگاه بدان متوسل می‌شوند. این اقدام نقطه شروع تعریف قالب‌هایی مشخص برای کنش‌ها و رفتارهای دانشگاهی است؛ روبه‌ای که در نهایت افرادی ناشایست، غیرخلاق، و بدون نوآوری بار خواهند آورد و مانع بسط و توسعه فکری و علمی می‌شود (نوروزی ۱۳۹۸: ۲۸۰). به‌زعم وی، دانشگاهی که چنین انسانی تربیت کند در واقع قفس آهنینی بیش نیست. این قفس ممکن است در جهت خواسته‌های دولت هم‌چون

دانشمند، سیاست‌مدار و سیاست‌گذار؛ ... (رضا ماحوزی) ۹۳

دستگاه اعطای منزلت اجتماعی عمل کند، اما به تولید و انتقال دانش براساس منطق ویژه دانشمندی منجر نمی‌شود. فردریش آلتوف، وزیر فرهنگ دو دهه پایانی قرن نوزدهم حکومت پروس، یکی از مصادیق این اعوجاج بود. او تلاش داشت افرادی را که هماهنگی بیش‌تری با ساختار وزارت فرهنگ و مکانیسم‌های سیاسی وقت دارند به تصدی پست‌های دانشگاهی بگمارد. این اقدام نه تنها اصل استقلال دانشگاه‌ها را نقض می‌کرد، بلکه با میدان دادن به کم‌هوشان و کم‌مایگان و استمرار این چرخه توسط همین منصوبان برای پست‌های دیگر زوال دانشگاه را هم کلید زده بود (همان: ۲۸۲-۲۸۳).

درمقابل این وضعیت و برای حفظ استقلال دانشگاه و کمک به دانشمندان و استادان به‌منظور انجام وظایف خود، لازم است دولت ضمن پرداخت هزینه‌های دانشگاه از هرگونه دخالت در امور داخلی دانشگاه اجتناب ورزد؛ سخنی کانتی که در رساله *نزاع دانشکده‌ها* برای نیل به استقلال دانشگاه و حکومت خرد بر آن تجویز شده است (کانت ۱۳۹۹). این آزادی آکادمیک، به‌ویژه در امر پژوهش و آموزش، همانا روح دانشگاه مدرن است؛ زیرا چنین دانشگاهی و چنین مراکز پژوهشی‌ای هیچ سرسپردگی‌ای به دولت‌ها، بنگاه‌های تجاری، و نظامی و دینی ندارند و می‌توانند آزادانه و بدون وقفه «دانشمند» و «استاد» تربیت کنند؛ شخصیت‌هایی جامع، مانع، و برخوردار از همه ویژگی‌ها و مختصات لازم برای کار در دانشگاه و انتقال دستاوردهای علم و دانش به جامعه (و بر ۱۳۹۰: ۲۹۹).

۳. دانشمند و سیاست‌مدار افلاطون

افلاطون، در دو رساله *جمهوری* و *مرد سیاسی*، به موضوع رابطه دانشمند و سیاست‌مدار پرداخته است. در *جمهوری*، دانشمند در قامت فیلسوفی جلوه‌گر شده است که حکمت نظری و عملی را به‌تمامی فرا گرفته و به زینت حقیقت‌خواهی، عدالت، خویش‌داری، و شجاعت آراسته است (افلاطون ۱۳۸۰: *جمهوری*، دفتر ششم، ۴۹۰، ۱۰۲۳-۱۰۲۴). در دفتر چهارم همین رساله، افلاطون با تعریف دقیق این فضایل و با بهره‌گیری از تمثیل ارابه در رساله *فایدروس* نشان می‌دهد که تعدد این فضایل نزد فیلسوف با وحدت آن‌ها در شخص او جمع می‌شود. به‌دیگرسخن، در فیلسوف موردنظر او در رساله *جمهوری*، همه این فضایل به حکمت (خرد) بازمی‌گردند و از این‌رو غیریتی بین حکمت و شجاعت^۲ و خویش‌داری^۳ و عدالت^۴ وجود ندارد. بنابه این رویکرد، خرد تشخیص می‌دهد و قوه خشم اجرا می‌کند. این خشم در خدمت خرد قوه شهوت را کنترل می‌کند و خویش‌داری را محقق می‌سازد.

این دانایی معطوف به عمل سبب مبراشدن فیلسوف (دانشمند) از خطا می‌شود. این نبود شکاف بین دانایی و درست‌کاری در واقع روی دیگر سکه بازگشت فضایل به یک‌دیگر نزد فیلسوف است. برای افلاطون، فضایل متعدد، همگی، اجزا و پاره‌هایی از دانش‌اند که فیلسوف خواهان همه آن‌هاست: «فیلسوف کسی نیست که جزئی از دانش را بخواهد و جزء دیگر را نخواهد، بلکه کسی است که جویای تمام دانش است» (همان: دفتر پنجم، ۴۷۵، ۱۰۰۶). او دوست‌دار دانش مطلق است و اشتیاق او به نظاره حقیقت پایانی ندارد. او خود را نه با پندارها (اموری میان هست و نیست)^۵ بلکه با حقایق (باشنده‌های به‌تمامی هست شناختنی) مشغول می‌دارد. از آن‌جاکه متعلق هست حقیقی ایده‌ها یا همان ایده خیر است، از این‌رو فیلسوف افلاطونی روی معرفت خود را به‌سوی منشأ همه ایده‌ها، که به‌مجاز ایده خیر خوانده شده است، می‌گرداند و هرآن‌چه را که از او نور و گرما (وجود و ذات) می‌گیرد نیز به‌متابئه هست‌ها می‌شناسد؛ خواه این هست‌ها ایده‌ها باشند و خواه محسوسات و خواه زیبایی‌های معقول و محسوس.^۶

حال، باید دید سیاست‌مدار و رئیس شهر آرمانی افلاطون کیست و چه ویژگی‌هایی دارد. افلاطون ویژگی‌های حاکم این شهر را به‌گونه‌ای بیان داشته است که الزاماً به تنها گزینه ممکن، یعنی فیلسوف یا همان دانشمند، منجر می‌شود؛ اینان باید از دانش نظری و تجربه و توانایی لازم برای عمل برخوردار باشند، از فریب و دروغ بی‌زار باشند و راستی و حقیقت را دوست بدانند، دارای اعتدال و خویشتن‌داری باشند، از فرومایگی به‌کلی بری و با مردم مهربان باشند، در آموختن چابک باشند، به خدایان دانش و هنر متمایل باشند، و درنهایت به‌طبع خواهان تناسب و اعتدال و زیبایی باشند (همان: ۴۸۵-۴۸۶، ۱۰۱۶-۱۰۱۹). به‌عقیده افلاطون، این پیشه دانشمندی، که حتی «موموس» خدای خرده‌گیری هم نمی‌تواند بر آن خرده بگیرد، شایسته زمام‌داری است؛ «آیا مردانی که چنین طبیعتی دارند و از تربیت درست برخوردار شده و به سن کمال رسیده‌اند تنها کسانی نیستند که باید زمام امور کشور را به‌دست گیرند؟» (همان: ۴۸۷، ۱۰۱۹).

این زمام‌داران کسانی هستند که در طریق معرفت از «دیانونیا» یا همان عقل استدلالی و ریاضی گذر کرده‌اند و به «نوس» (معرفت به هستی‌های معقول و ذوات امور) - آن‌گونه که در انتهای دفتر ششم جمهوری در تمثیل خط آمده است - دست یافته‌اند. دانشمند - سیاست‌مدار افلاطونی کسی است که می‌تواند در جریان شناسایی درست و حقیقی قوانین معقول را ببیند و آن‌ها را درون خود و درون جامعه محقق سازد؛ هرچند سختی انجام این مهم مانع از پذیرش چنین مسئولیتی شود.

دانشمند، سیاست‌مدار و سیاست‌گذار؛ ... (رضا ماحوزی) ۹۵

هیچ کشور و هیچ قانون و هیچ فردی به مرحله کمال نخواهد رسید مگر آن‌که فیلسوفان، یعنی آن‌عده انگشت‌شمار که امروزه عاطل و بی‌فایده شمرده می‌شوند، به‌نحوی از انحاء مجبور گردند که، خواه به‌میل و خواه برخلاف میل خود، زمام دولت را به‌دست گیرند و خود را وقف خدمت به جامعه سازند (همان: ۴۹۹، ۱۰۲۶).

این عدم تمایل درواقع گویای آزادگی فیلسوفان و بی‌زاری آنان از زمامداری به‌مثابه عرصه کسب قدرت است؛ همان‌جا که رقیبان بسیار برای کسب موقعیت و قدرت برتر و بیش‌تر به جان یک‌دیگر می‌افتند. دانشمندان افلاطونی، چون «علل و مبادی سعادت جامعه را بهتر از دیگران می‌شناسند و ازسوی دیگر شأن و افتخاری را سزاوار خود می‌دانند که بالاتر از شأن و افتخار زمامداری است» (همان: ۵۲۱، ۱۰۶۴)، شایسته زمامداری هستند. آنان درطول دوره تربیت ذهنی و علمی و رفتاری خود به‌صورت دقیق با ریاضیات و هندسه و هندسه فضایی و نجوم و موسیقی - که همگی ناظر به مهارت جسم هستند - و دیالکتیک - که ناظر بر مهارت روح است - آشنا می‌شوند تا بتوانند با مبنای قرارداد خود چیزها (هیپوتزها) به ایده چیزها به‌مثابه ذات آن‌ها دست یابند و از ایده‌ای به ایده دیگر گذر کنند تا درنهایت به ایده ایده‌ها یا همان ایده خیر برسند و او را به‌نظاره بنشینند و بدین طریق به دانش راستین یا همان نوس دست یابند.^۷

افلاطون چنان از وحدت فیلسوف - سیاست‌مدار موردنظر خود سخن گفته است که به‌سختی می‌توان توصیفی ویژه هریک، مستقل از دیگری، یافت و تقریر کرد. بااین‌همه، به‌زعم وی، سیاست‌مدار رساله جمهوری وی باید به‌اتکای دانش حقیقی‌ای که در اختیار دارد در حکومت آریستوکرات خود، که مبتنی بر شرافت، عدالت، و حقیقت‌دوستی است، برخلاف نظام‌های تیموکرات (حکومت افتخارطلبان نظامی)، الیگارشیک (حکومت ثروت‌اندوزان)، دموکرات (حکومت توده‌ها)، و تیرانی (استبدادی)، مراقب تغییر احوالی باشد که سبب سقوط روحیه عمومی جامعه به‌سوی افتخارطلبی مضاعف، ثروت‌دوستی، میل‌پرستی، و جاه‌طلبی مستبدانه می‌شود و هم‌چون اراهران رساله فایده‌روس نگذارد اسب سیاه‌وسفید از جاده اعتدال خارج شود و کشور/ شهر معقولی که دانشمند - سیاست‌مدار با زحمت تمام ساخته‌اند به‌دست ناسیاست‌مدارانی که برای ارضای روحیات و امیال خود حکومت می‌کنند بیفتند. به‌دیگرسخن، وظیفه او نگه‌داری از روحیه دانش‌دوستی و دانش‌پژوهی (تمثیل آدمی) در جامعه است تا مبادا روحیه جاه‌طلبی (تمثیل شیر) و نفع‌پرستی (تمثیل هیولا) مجال یابد و با فربه‌شدنشان بر زندگی مردم تسلط یابد (همان: دفتر نهم، ۵۸۱، ۱۱۴۸؛ همان: ۵۸۸، ۱۱۶۰).

۴. راه سوم

تا این جا دیدیم که افلاطون و وبر، در قالب دو تیپ ایدئال، روابط دانشمند و سیاست‌مدار را تبیین کرده‌اند؛ بدین نحو که افلاطون به وحدت آن دو و وبر به جدایی آن دو قائل است. در هر دوی این مواضع، گویی با وضعیتی متضاد از واقع روبه‌رو هستیم. وبر از جدایی دانشمند و سیاست‌مدار به گونه‌ای می‌گوید که گویی می‌توان در عمل هم چنین کرد. افلاطون هم از وحدت این دو چنان سخن گفته است که گویی دانشمند و سیاست‌مدار موردنظر وی یافت می‌شود. رکن اصلی آموزه افلاطون وحدت فضایل است؛ موضوعی که خود وی در همین کتاب با احتیاطی تمام بسیار نادر دانسته و حتی اصل آن را ایده‌ای در کلام^۸ و شهر این چنینی را شهری در آسمان^۹ اعلام داشته است. او، بر همین اساس، تحقق شهر آرمانی و به تبع آن وحدت دانشمند - سیاست‌مدار در عالم واقع (محسوس) را نیز مورد تردید قرار داده است. وی نه تنها به شکاف عمیق نظر و عمل و از این رو عدم امکان تحقق چنین طرحی روی زمین وقوف دارد (همان: دفتر پنجم، ۴۷۳، ۱۰۰۳)^{۱۰}، بلکه مبنای تصور چنین شهری را نه برای تحقق آن روی زمین بلکه دراصل برای ترسیم ایده شهر مطلوب، هم چون ایده دیگر اشیا در عالم ایده‌ها، انجام داده است (همان: کتاب دوم، ۳۶۸، ۱۶۷)؛ با این ملاحظه تکمیلی که چون هیچ‌یک از اشیای زمینی به تمامی از حقیقت معقول خود در عالم ایده‌ها بهره‌مند نیستند، پس شهرهای مشروع زمینی‌ای که براساس الگوی شهر آرمانی ساخته می‌شوند هم نمی‌توانند به تمامی از آن حقیقت برخوردار باشند و از این رو، هم چون ایده شهر معقول، شهری کامل و بی نقص محسوب شوند. اما، اگر چنین است، چگونه می‌توان درعین جدایی شهرهای زمینی از شهر ایدئال فیلسوف از رابطه آن‌ها و رابطه دانشمند - سیاست‌مدار سخن گفت.

افلاطون در رساله مرد سیاسی تلاش دارد دیگری از رابطه دانشمند و سیاست‌مدار را با لحاظ جدایی آن دو نشان دهد. اصل بنیادی این طرح بر تغایر و جدایی فضایل چندگانه یادشده در افراد انسانی مبتنی است؛ افرادی که روی زمین زندگی می‌کنند و علاوه بر روح دارای تن و امیال‌اند و از این رو تحت علیت‌های فیزیکی و مکانیکی هم قرار دارند. در چنین شهری، حاکم نه سیاست‌مدار رساله جمهوری، بلکه شهریاری است که هنر او هم چون هنر بافندگی است. هنر بافنده درهم‌بافتن تارها و پودهاست؛ تارهایی که به لحاظ ضخامت و زمختی در کنار نرمی و نازکی پودها می‌نشینند و بافنده، با درآمیختن آن‌ها، پارچه‌ای محکم اما نرم می‌سازد. شهریاری شهرهای زمینی هم - که در آن انسان‌های گونه‌گون با قابلیت‌ها و ضعف‌های متعدد زندگی می‌کنند - فضایل شجاعت و خویش‌داری را در هم می‌بافد تا بدین طریق بافته‌ای محکم اما نرم به دست آورد (افلاطون ۱۳۸۰: مرد سیاسی، ۲۸۰، ۱۴۹۵).

شهریار این کار را تا حد بسیار زیادی براساس تجربه شخصی خود و تاحدی با نگاه به قوانین معقول فیلسوف - شاه جمهوری انجام می‌دهد. در این‌جا، قوانین معقول فیلسوف هم‌چون راه‌نما و مشاور است که او را در یافتن راه درست راه‌نمایی می‌کند. باین‌همه، شهریار عمل یافتن را براساس تجربه عملی خود انجام می‌دهد. تجربه عملی شهریار - که در طول زمان به دست آمده است و او را به فردی فرزانه و دوراندیش تبدیل کرده است - در کنار نیم‌نگاهی که به قوانین جمهوری دارد، این امکان را به او می‌دهد تا در موقعیت‌های عینی و حوادث مستحدثه، از هنر یافتن خود برای تشکیل جامعه‌ای قدرتمند، که روابط شهروندان آن بر پایه «دوستی» و نه «حکمت» مبتنی است، استفاده کند. دوستی در این‌جا قاعده‌ای است که اصحاب دارای فضیلت شجاعت (تار) را می‌توان با افراد خویشان دار (پود) پیوند داد؛ خواه در قالب پیوند زناشویی به‌منظور تولد فرزندان برخوردار از هر دو فضیلت به‌نحو معتدل و خواه در قامت روابط اجتماعی شهروندان با هم.

پس، می‌گوییم غایت هنر بافندگی سیاسی که وظیفه‌اش به‌هم‌بافتن نفس‌های شجاع و نفس‌های خویشان‌دار است هنگامی حاصل می‌شود که هنر شاهانه آن دو را به‌وسیله دوستی و سازگاری به هم پیوند و بدین‌سان بهترین و گران‌بهارترین یافته‌ها را آماده کند و همه افراد جامعه را، اعم از آزاد و بنده، در زیر آن گرد آورد و با توجه به حد‌اعلای سعادت که ممکن است نصیب جامعه‌ای شود فرمان بدهد و حکم براند و نگذارد که به سعادت جامعه نقصی راه یابد (همان: ۳۱۱، ۱۵۳۹).

افلاطون، در این رساله، به‌وضوح تمام از موضع رساله جمهوری فاصله می‌گیرد بی‌آن‌که آن را کنار بگذارد. شهریار رساله مرد سیاسی سیاست‌مداری است دانا، اما دانایی او نه از راه حصول دانش اکتسابی و خرد «نوسی»، بلکه از راه تجربه عملی بیرون از آکادمی و حین عمل سیاسی به دست آمده است؛ هرچند او در اداره شهر نیم‌نگاهی به شهر در آسمان جمهوری دارد و با هدایت آن روابط انسانی را سامان می‌دهد. بدین‌نحو، قوانینی که او وضع می‌کند هم وجهی الهی دارد و هم وجهی زمینی (همان: ۲۷۰، ۱۴۸۳). به‌دیگرسخن، شهریار شهرهای زمینی - خواه حاکم حکومت منارشی باشد (حکومت یک شهریار)، خواه آریستوکراسی (حکومت چند شهریار توان‌گر)، و خواه دموکراسی (حکومت توده مردم) - قوانین جدیدی را وضع می‌کند، نه آن‌که قوانین شهر خود را از هست‌های الهی (نوامیس) یا هست‌های طبیعی (فوسییس) بگیرد.^{۱۱} شهریار این کار را برحسب کفایت شخصی خود که حین تجربه‌های بسیار پخته شده است در هم‌راهی با مردم انجام می‌دهد. او هم‌چون شبانی که اراده همگان را با اراده خود هماهنگ می‌کند یا اراده خود را بر آن‌ها تحمیل می‌کند عمل نمی‌کند. او عقل نوسی ندارد. او به‌کمک قوانین

دانشمند (فیلسوف) و خود مردم قوانین لازم را در سیاق اعتدال قرارداد می‌کند. از همین روست که حکومت‌های چندگانه‌ای که شهریان متعدد بر آن‌ها حکم می‌رانند، همگی، واجد مشروعیت‌اند؛ زیرا آن‌ها هم به‌نحو غیرمستقیم و مستقیم از قوانین حقیقی فیلسوف - شاه یا همان دانشمند - سیاست‌مدار جمهوری یا مشاوره دانشمندان برخوردارند و هم به اقتضای زمان و مکان به پیوند زمینی میان مردمان اهتمام دارند (همان: ۲۹۳، ۱۵۱۵؛ همان: ۲۹۷، ۱۵۲۰).

این الگوی افلاطونی، در جدایی دانشمند از سیاست‌مدار در عین ارتباط آن‌ها، را می‌توان برای بازتعریف مناسبات دانشگاه و دولت در شرایط فعلی هم مورد استفاده قرار داد. دیدیم که تیپ ایدئال وبر برای هر دو شخصیت مقتضی تفکیک حوزه فعالیت آن‌ها بدون دخالت یکی در امور دیگری است. تیپ ایدئال افلاطون هم در رساله جمهوری مبتنی بر وحدت تام و تمام آن دو است. در الگوی سوم، دانشمند به‌مثابه یک کنش‌گر اصیل دانشگاهی - خواه مدرس باشد و خواه پژوهش‌گر - شخصیتی است با منطبق فعالیت ویژه که از سیاست‌مدار اصیل - و نه کارمندان سیاسی یا افرادی که به‌صورت موقتی به دنیای سیاست وارد می‌شوند و پس از مدت کوتاهی به هر دلیلی از آن خارج می‌شوند - متمایز می‌شود. این دو اهداف متفاوت، اخلاقیات متفاوت، و حتی میدان‌های کنش‌گری متفاوتی دارند که قابل جمع نیستند. طبق این تفکیک نمی‌توان به راحتی از یک میدان به میدان دیگر رفت و آمد کرد، مگر آن‌که در هر دو اصالت مورد اشاره تحت الشعاع قرار گیرد؛ بدین نحو که کنش‌گر آکادمیک آموزه‌های آموزشی و پژوهشی خود را متناسب با برنامه‌های سیاسی‌اش روایت کند و کنش‌گر سیاسی از موقعیت آکادمیک خود برای کسب اعتبار سیاسی بیش‌تر استفاده کند، بی‌آن‌که در موقعیت آکادمیک شخصیتی برجسته باشد. برجسته‌بودن در هر دو موقعیت مقتضی اتحاد وجودی فرد با نوع کنش و میدانی است که در آن فعالیت می‌کند.

با این ملاحظه، سیاست‌مدار دانشمند نیست، هر چند تحصیلاتی آکادمیک در دانشکده‌ها یا مدارس عالی سیاسی هم داشته باشد. در واقع، اهتمام او به عمل سیاسی حتی تحصیلات آکادمیک وی را نیز از گونه مستقل تحصیلات آکادمیک متمایز می‌کند. او گویی هم‌چون شهریار افلاطون است که دارای دانش مدیریت موقعیت‌های عینی و انضمامی است و به‌تمامی با عمل و سنجش عواقب تصمیم‌گیری‌های عینی و عملی سروکار دارد. منطق فعالیت وی و دغدغه‌های او در این میدان غیر آکادمیک است؛ هر چند او می‌تواند برای انجام بهتر همین عمل از مشاوره دانشمندان بهره‌گیرد. اما دانشمندی که از اساس با حوزه عمل سروکار ندارد چگونه می‌تواند به سیاست‌مدار مشاوره دهد تا او، هم‌چون شهریار، بخشی از درستی تصمیم

خود را از دانش‌دانشمندان به‌دست آورد؟ به‌دیگرسخن، چگونه می‌توان بر شکاف نظر و عمل یا شکاف میان دانشمندی و سیاست‌مداری فائق آمد؟ برای چنین امر مهمی به میانه و واسطه‌ای به‌نام سیاست‌گذار نیاز داریم؛ کسی که دانش دانشمندان را به سیاست قابل‌اجرای سیاست‌مداران ترجمه کند و هم‌چون پلی واسطه‌امکان ارتباط این دو قلمرو را برقرار کند. چنین شخصیتی تماس مستقیم سیاست‌مدار و دولت را با دانشمند و دانشگاه تاحد بسیار زیادی کاهش می‌دهد. او ازیک‌سو با دانشگاهیان اصیل و ازسوی‌دیگر با دولت مرتبط است و دستاوردها و خواسته‌های طرفین را به‌زبان ویژه آن‌ها ترجمه می‌کند. با این توضیح، اجازه دهید سیاست‌گذار و عمل سیاست‌گذاری را بهتر بشناسیم.

۵. سیاست‌گذار و سیاست‌گذاری

قبل از هر توضیحی درباره‌ی چیستی سیاست‌گذار و سیاست‌گذاری به‌مثابه‌ی واسطه‌ی دولت و دانشگاه باید این نکته را متذکر شد که این واسطه، با تأسی از شهریار افلاطون، بیش‌ازآن‌که هویتی سیاسی داشته باشد و هم‌چون گماردگان دولت منظور شود، هویتی لولایی دارد؛ بدین معنا که امکان گردش و رفت‌وآمد میان دانشگاه و دولت را میسر و تسهیل می‌کند. به‌دیگرسخن، نقش این واسطه را باید براساس توضیحاتی که در ادامه می‌آید به‌عنوان مترجمی بین دو میدان بزرگ دولت و دانشگاه در نظر گرفت. این نکته را هم باید متذکر شد که این الگو - که امروزه تحقیقی عینی در برخی از نظام‌های سیاسی دارد - سطحی از رابطه‌ی استاندارد دولت و دانشگاه به‌کمک این واسطه را پیش‌نهاد می‌دهد که تضمین سلامت آن مقتضی سلامت میدان‌های دولت و دانشگاه است؛ بدین‌معناکه این دو میدان می‌بایست براساس ضوابط و منطق درون‌بنیاد خویش عمل کنند و، ضمن به‌رسمیت‌شناختن مرزهای هم‌دیگر، برای رابطه با هم تلاش‌هایی را مبذول دارند. تنها در این صورت است که این الگوی پیش‌نهادی می‌تواند به‌درستی عمل کند.

شاخه‌ی علمی سیاست‌گذاری تلاش دارد با رویکردی میان‌رشته‌ای و آینده‌نگرانه از مطالعات استراتژیک، مطالعات امنیتی، مطالعات سیاسی نظری و عملی، مطالعات اجتماعی، مطالعات برنامه‌ریزی، مطالعات اقتصادی، مطالعات اداری و مدیریت، و برخی دیگر از دانش‌های معطوف به اجرا و عمل برای تجهیز دولت و سیاست‌مدار بهره‌گیرد. ازاین‌رو، سیاست‌گذاری «شیوه‌ی مشخص شکل‌دادن به عمل» است و تلاش می‌کند تخصص‌های آکادمیک چندگانه را برای حل یک یا چند موضوع عینی و عملی مشخص به هم مرتبط سازد تا بتواند چند عامل

مؤثر بر ایجاد آن مشکل را فهم کند و به کمک همان علوم و علوم پیش‌تر راه برون‌رفت از بحران را نشان دهد (ماحوزی ۱۴۰۰: ۵۸). سیاست‌گذار، به اقتضای ارتباط ارگانیکی‌ای که با دولت و سیاست‌مداران دارد، پیش‌نهادهای اجرایی خود را در اختیار آن‌ها می‌گذارد تا بدین طریق تصمیم‌های عملی سیاست‌مدار بر نظام کارشناسی مبتنی شود. اگرچه سیاست‌مدار در اتخاذ تصمیم نهایی - که توأم با پذیرش مسئولیتی عملی است - تعهدی به پیش‌نهادهای نظام کارشناسی (سیاست‌گذاری) ندارد، اما در واقع قدرت او در دنیای جدید به تعداد پیش‌نهادهای سیاست‌گذارانه‌ای است که کارشناسان مذکور به وی پیش‌نهاد می‌دهند. این پیش‌نهادها یا پالیسی‌ها به منظور تدقیق بیشتر، در رفت‌وبرگشتی میان سیاست‌مدار و سیاست‌گذار، طی سه مرحله تنظیم می‌شوند: ۱. سیاست‌گذاری (تحلیل سیاستی)؛ ۲. اجرای سیاست؛ و ۳. ارزیابی سیاست.^{۱۲} این مراحل به یک‌دیگر مرتبط‌اند و نفس این ارتباط، کار سیاست‌گذاری را در طول زمان تدقیق می‌کند (پارسونز ۱۳۸۵).

سیاست‌گذار با اتخاذ رویکردی ترکیبی متشکل از سه مقوله علم، مهارت، و هنر تلاش دارد، ضمن بهره‌گیری از حوزه‌های یادشده در هیئتی ابتکاری و سودمند، در میانه ارزش‌های هنجاری موردنظر سیاست‌مدار و آزادی‌دانشمند از آن هنجارها پیش‌نهادهایی اجرایی ارائه دهد. در این جا، علوم و دانش‌های دانشگاهی پشتوانه تئوریک و راه‌نمای مفاهیم و روش‌های خاص سیاست‌گذاری است. سیاست‌گذار از این پشتوانه استفاده می‌کند و با مهارت خود مجموعه‌ای از تکنیک‌های کاربردی، قواعد عملی، و روش‌های عملیاتی مقبول و استاندارد را تدوین می‌کند. این نقش میانه به سیاست‌گذار اجازه می‌دهد داده‌های علمی دانشمندان را با نگاه هنجاری سیاست‌مداران بیامیزد و با نگاهی آمیخته به ارزش‌ها مشکلات و راه‌حل آن‌ها را ببیند. همین نگاه هنجاری سیاست‌گذار را به مقام مشاور سیاست‌مدار نزدیک می‌کند (ماحوزی ۱۴۰۰: ۵۹). این نزدیکی سیاست‌مدار را، با واسطه، به دانشمند مرتبط می‌کند تا در حکم‌رانی خود از وجود دانشمندان و دانشگاهیان بهره‌گیرد.^{۱۳}

با این ملاحظه، در این جا با سه نوع کنش‌گر و با سه نقش متفاوت روبه‌رو هستیم که قابل‌تحویل به یک‌دیگر نیستند و به هیچ‌وجه نمی‌توان منطقی واحد برای آن‌ها در نظر گرفت. ممکن است در مقطعی کوتاه استاد یا استادانی از دانشگاه وارد میدان دولت شوند، اما همواره باید آنان را مجریان سیاسی دانست و نه سیاست‌مدار، مگر آن‌که از نقش استادی خود فاصله بگیرند و هم‌چون سیاست‌مداری حقیقی در میدان سیاست و براساس ضوابط و منطبق آن میدان فعالیت کنند و نه براساس ضوابط میدان دانشگاه. این موضوع در مورد سیاست‌مدار هم

صدق می‌کند. سیاست‌گذار نیز هیچ‌گاه نمی‌تواند نقش یک دانشمند آکادمیک را ایفا کند، مگر آن‌که بی‌غرضی و حقیقت‌جویی در آثار و مکتوبات وی به‌صراحت بیان شود که اگر چنین باشد، حداقل در آن اثر مشخص، نمی‌توان وی را سیاست‌گذار خواند. به‌طور خلاصه، دولت و سیاست‌مدار متعهد به عمل است و ارائه علم محض و ناب‌عاری از هنجار و ارزش توسط دانشگاهیان نمی‌تواند او را راضی کند. این کاری است که سیاست‌گذار انجام می‌دهد. سیاست‌گذار از پیشه مستقل و محض و ناب دانشمند، که تمرکز و توان خود را بر نفس حقیقت و خود دانش و علم گذاشته است، فاصله می‌گیرد و هم خود را بر مشکلات و پروژه‌های مراکز سفارش‌دهنده طرح‌ها متمرکز می‌سازد؛ پیشه‌ای درهم‌تنیده از دانش و عمل.

چنان‌که گفته شد، لازمه حدوث و بقای این واسطه آزادی آکادمیک دانشگاه و دانشگاهیان است. دانشگاه می‌تواند، فارغ از نگاه‌های تحمیلی سیاست‌مدار و دولت، که همواره هنجاری و ارزشی است، به دغدغه اصلی خود که همانا کشف حقیقت و آموزش و بیان آن است بپردازد. دولت نیز می‌تواند از طریق سیاست‌گذاران واسطه به خواسته‌های خود دست یابد و برای نیل به پیش‌نهادهای بیش‌تر و دقیق‌تر، علاوه‌بر افزایش تعداد مراکز سیاست‌گذاری، قوت بیش‌تر دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی آکادمیک را تضمین کند. تضمین این آزادی، در بینشی وسیع، در واقع به‌سود خود حکومت است؛ زیرا هرچه دانشگاه‌ها و مراکز آکادمیک از قوت بیش‌تری برخوردار باشند، مراکز سیاست‌گذاری هم بهتر و بیش‌تر می‌توانند دولت را راهنمایی کنند. کانت در *نزاع دانشکده‌ها*، ضمن برکنارداشتن دولت در نزاع‌های آکادمیک، به رسمیت شناختن نزاع مشروع و عقلانی بین دانشکده‌ها را در طولانی‌مدت به نفع خود دولت دانسته و از دولت خواسته است کار دانشگاه را به دانشگاهیان واگذار کند؛ درست شبیه پند پیرمرد تاجری که از شاه‌زاده خواست کار تجارت را به تجار واگذار کند.^{۱۴} این موضوع مستلزم دوراندیشی و صبر است. این دوراندیشی و صبر نیز مقتضی تغییر تعریف سیاست از «علم قدرت یا دولت» به «علم یا هنر اداره جامعه و کشور» است؛ چراکه با تعریف اخیر است که دولت می‌تواند ارتباطی ارگانیک با دانشگاه‌ها داشته باشد.

۶. نتیجه‌گیری

دانشمند، سیاست‌مدار، و سیاست‌گذار در زمانه ما سه پیشه جدا اما مرتبط با هم‌اند که هر سه با الگوی ویژه خود عمل می‌کنند. و بر، در سیاقی کانتی، خواهان جدایی پیشه دانشمند از پیشه سیاست‌مدار است و افلاطون در رساله جمهوری خواهان وحدت این دو پیشه است. حسب

امر واقع و به‌استناد تاریخ عینی روابط بین این دو عرصه، نشان دادیم که درعمل این دو برای تضمین تداوم فعالیت‌های حقیقی خود و نیل به مقاصد متفاوت خویش نیازمند واسطه‌ای به‌نام سیاست‌گذارند تا خواسته‌های خود را توسط وی ترجمه کنند و به‌کمک دیگری حاصل آورند. این الگو از شهریار رسالهٔ مرد سیاسی افلاطون گرفته شده و به‌اقتضای زمانه بازخوانی شده است؛ شهریاری که مرد عمل است و نه دانش، اما با نگاهی به قوانین معقول دانشمند یا ضمن بهره‌گیری از مشاوره دانشمندان به عمل می‌پردازد. این شخصیت میانه (سیاست‌گذار) راه را بر آینده‌نگری هر دو پیشهٔ دانشمندی و سیاست‌مداری هموار می‌کند.

به‌طور مسلم، نظام دانش با منطق فعالیت ویژهٔ خود نمی‌تواند نسبت به نیازهای دولت و جامعه بی‌تفاوت باشد، اما این التفات نمی‌تواند مبنایی برای کنارگذاشتن منطق فعالیت آکادمیک که معطوف به حقیقت‌یابی، تربیت متخصصان حرفه‌ای، و توسعهٔ بینش انسانی و اخلاقی است باشد. این واسطهٔ آشنا کمک می‌کند تا هم نیازهای دولت و جامعه توسط دانشگاهیان برآورده شود و هم با عرضهٔ نیازهای جدید بر دانشگاه و مراکز آکادمیک تاحد قابل‌توجهی دورنمای سیاست‌گذاری نظام دانش مشخص شود؛ هرچند نظام دانش باید، به‌نحو خودآیین، فراتر از نیازهای دولت و جامعه بایستد و به‌گرداب نیازهای روزمره فرو نیفتد و تقلیل نیابد.

از آن‌جاکه دانشگاه‌های ایران از ابتدای تأسیس تا کنون همواره در بدنهٔ دولت تأسیس شده و فعالیت کرده‌اند، نظام انتظارات این کارفرمای بزرگ تاحد بسیار زیادی استقلال این نهاد را تحت‌شعاع قرار داده است. اعطای استقلال در این وضعیت مقتضی بازخوانی میدان‌های متفاوت دانشگاه و دولت از یک‌سو و برقراری نظام واسطه میان این دو میدان از سوی دیگر است. باید توجه داشت که نهادهای سیاست‌گذار آموزش عالی ایران در شرایط فعلی ایران در جایگاهی کاملاً متفاوت از آنچه در این نوشتار بیان شد قرار دارند. نهادهای فعلی - شامل شورای عالی انقلاب فرهنگی، شورای عالی وزارت عتف، معاونت علمی و فناوری ریاست‌جمهوری، سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور، جهاد دانشگاهی، بنیاد ملی نخبگان، شورای بررسی متون، و غیره - برای دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی قانون‌گذاری می‌کنند و دانشگاه و دانشگاهیان مقید به اجرای قوانین تعریف‌شده و نظام‌نامه‌های متعدد آکادمیک هستند. آنچه در این نوشتار بیان شد موضعی به‌طور کامل متفاوت را برای نهادهای سیاست‌گذار در نظر می‌گیرد که طی آن نهادهای مذکور رابطهٔ دولت و دانشگاه را با هدف انتفاع هر دو طرف برقرار می‌سازند. نیل به این وضعیت، چنان‌که گفته شد، مستلزم بازطراحی نظام آموزش عالی در ایران است.

پی‌نوشت‌ها

۱. اشارهٔ وبر به این فراز از «انجیل متی» است که در آن مسیح در موعظهٔ موسوم به «موعظه بر بالای کوه» به یارانش می‌گوید: شنیده‌اید که گفته شده است چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان. لیکن من به شما می‌گویم با شریک مقاومت مکنید، بلکه هر که بر رخسارهٔ راست تو کوبید، رخسارهٔ چپت را نیز به سوی او بگردان. و اگر کسی بخواهد با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد عباي خود را نیز بدو واگذار. و هرگاه کسی تو را برای یک مایل مجبور سازد، دو مایل همراه او برو. هر کس از تو سؤال کند بدو ببخش و از کسی که قرض از تو خواهد روی خود را مگردان. شنیده‌اید که گفته شده است همسایهٔ خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن. اما من به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمایید و برای لعن‌کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند احسان کنید و به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند دعای خیر کنید (کتاب مقدس: عهد جدید، «انجیل متی»، باب پنجم، آیات ۳۸-۴۵).
۲. «پس شجاع کسی را می‌توان نامید که این جزء روحش، یعنی خشم، چه در خوشی و چه در رنج، مفهومی را که خرد دربارهٔ خطرناک و بی‌خطر به او داده است استوار بدارد، از آن‌چه خطرناک می‌شمارد بترسد، و از آن‌چه خرد بی‌خطر می‌داند نترسد» (افلاطون ۱۳۸۰: جمهوری، دفتر چهارم، ۴۴۲، ۹۶۵).
۳. «و خویشتن‌دار را کسی می‌توان نامید که جزء فرمان‌روای روحش با اجزای زبردست اتفاق‌نظر داشته باشند در این‌که زمام حکومت باید به‌دست خرد باشد؛ یعنی اجزای دیگر در حال معارضه با جزء خردمند نباشند» (افلاطون ۱۳۸۰: جمهوری، دفتر چهارم، ۴۴۲، ۹۶۵).
۴. و با تعریف عدالت به بودن هر چیز در جای خود می‌گوید: «... منظور از این‌که می‌گوییم هر کس باید کار خود را بکند کارهای ظاهری نیست، بلکه فعالیت روحی و درونی هر کسی است؛ فعالیتی که با خود او و امور مربوط به خود او ارتباط دارد. مرد عادل چنان کسی است که اجازه ندهد جزئی از اجزای روحش به کار جزئی دیگر دست بیازد، یا همهٔ اجزا در کارهای یک‌دیگر مداخله کنند، بلکه همواره در این اندیشه باشد که هر جزء کاری را که به‌راستی وظیفهٔ آن است به‌انجام رساند. بدین ترتیب، بر خود مسلط باشد و در دورن خود نظمی زیبا برقرار کند و با خود دوست و سازگار گردد و سه جزء روح خود را با هم هماهنگ سازد. هم‌چنان که سه تار اصلی ساز، یعنی تارهای زیر و بم و میانه، و هم‌چنین تارهای دیگر را که میانهٔ آن‌هاست هماهنگ می‌کنند. و از این راه درون خود را از کثرت و آشفتگی رهایی دهد و شخصی واحد به‌معنی راستین باشد نه چندین شخص، یعنی خویشتن‌دار و با خود هماهنگ باشد و در حین انجام کاری که به‌عهده دارد ... مراقب باشد که در نظم روحش خللی راه نیابد، و در همهٔ احوال تنها عملی را عادلانه و زیبا به‌شمارد که آن نظم درونی را آشفته نکند، بلکه استوارتر سازد و دانایی در نظر او تنها آن بصیرتی باشد که آدمی را به‌سوی این‌گونه رفتار سوق می‌دهد. هر کاری که به آن نظم درونی آسیبی رساند ظلم بداند و هر پندار و عقیده‌ای را که انگیزهٔ کاری ظالمانه باشد نادانی و دیوانگی بشمارد» (افلاطون ۱۳۸۰: جمهوری، دفتر چهارم، ۴۴۴، ۹۶۷).
۵. برای افلاطون، متعلق پندار - به‌مثابهٔ حدواسط دانایی و نادانی - نباشنده است. نباشنده در فلسفهٔ افلاطون «موضوع‌هایی است که در آن واحد هم موجودند و هم لاجود، میان موجود کامل و لاجود کامل

قرار دارند، و توانایی‌ای که با آن‌ها ارتباط دارد نه دانایی است و نه نادانی، بلکه اگر چیزی میان آن دو پیدا کنیم همان است» (افلاطون ۱۳۸۰: جمهوری، دفتر پنجم، ۴۷۸، ۱۰۱۲).

۶. «گفتم: آنچه به شناختنی‌ها (ایده‌ها) حقیقت می‌بخشد و به شناسنده نیروی شناسایی ایده نیک (خیر) است. به عبارت دیگر، باید آن را هم علت شناسایی مبتنی بر عقل بدانی و هم علت آن حقیقتی که شناخته می‌شود. گرچه هر دو (شناسایی و حقیقت که شناخته می‌شود) عالی و زیبا هستند، برای این‌که تصویری کامل در این باره داشته باشی، باید بیندیشی که خود نیک (خیر) دیگر است و حقیقتی به مراتب عالی‌تر و زیباتر است. در آن صورت، درست اندیشیده‌ای. به علاوه، همان‌گونه که روشنایی و حس بینایی شبیه خورشیدند ولی خود خورشید نیستند، در این مورد نیز آن دو - یعنی شناسایی مبتنی بر عقل و حقیقت - نیک (خیر) اند، ولی درست نیست اگر یکی از آن دو را - هر کدام که باشد - عین خود نیک (خیر) تصور کنی؛ زیرا که خود نیک چیزی است به مراتب برتر از آن دو» (افلاطون ۱۳۸۰: جمهوری، دفتر ششم، ۵۰۹، ۱۰۴۹).

۷. افلاطون مراتب معرفت را، از عالی‌ترین سطح تا سطح مادون آن، چنین تقریر کرده است: «پس همین قدر کافی است که نخستین و عالی‌ترین فعالیت روح را "دانش" بنامیم (نوس). فعالیت دوم را "شناسایی از طریق استدلال" (دیانونیا)، فعالیت سوم را "باورکردن گواهی حواس" (اعتقاد/ اپیستیس)، و فعالیت چهارم را "پندار" (ایکازیا). دو فعالیت اخیر را با هم به نام "عقیده" می‌خوانیم و دو فعالیت نخستین را یک‌جا به نام "شناسایی مبتنی بر تعقل". موضوع عقیده دنیای "شدن" است که همواره دست‌خوش دگرگونی است. موضوع شناسایی مبتنی بر تعقل هستی راستین است که هرگز دگرگون نمی‌شود. میان شناسایی مبتنی بر تعقل و عقیده همان فرق است که میان هستی و شدن، و میان شناسایی از راه استدلال و پندار همان فرق وجود دارد که میان دانش و اعتقاد» (افلاطون ۱۳۸۰: جمهوری، دفتر هفتم، ۵۳۴، ۱۰۸۲).

۸ «این دولت در گفتار وجود دارد؛ چراکه فکر نمی‌کنم در هیچ جای جهان وجود داشته باشد» (افلاطون ۱۳۸۰: جمهوری، دفتر نهم، ۵۹۲، ۱۱۶۵).

۹. «شاید آن کشور نمونه‌ای است الهی که در آسمان برپا کرده‌اند تا کسانی که دیده‌ای بینا دارند چشم بدان بدوزند و به پیروی از قوانین آن کشور درون خود را سامان بخشند. ولی برای آنان فرقی نمی‌کند که چنان کشوری در روی زمین هست یا خواهد بود یا نه بلکه فقط از اصول و قوانینی که در آن جاری است پیروی خواهند کرد و نه از کشور دیگر» (افلاطون ۱۳۸۰: جمهوری، دفتر نهم، ۵۹۲، ۱۱۶۵). افلاطون در رساله مرد سیاسی نیز بار دیگر بر یافت‌نشدن فردی که از روی فضیلت و دانش فرمان‌روایی کند و بخواهد و بتواند از روی عدالت به هر کسی حق واقعی‌اش را بدهد تأکید کرده است (افلاطون ۱۳۸۰: مرد سیاسی، ۳۰۱، ۱۵۲۵).

۱۰. افلاطون وجه دیگری از طراحی این شهر به اصطلاح در آسمان‌ها و در کلام را برای بررسی عدل و ظلم در نمونه‌هایی بزرگ‌تر و سپس تطبیق این نمونه‌ها بر خود آدمی نیز اعلام داشته است (افلاطون ۱۳۸۰: جمهوری، دفتر هفتم، ۴۷۲، ۱۰۰۳).

۱۱. افلاطون، در رساله فضیلت سیاسی، تقریر دیگری از این موضوع را بیان داشته است. او با تأکید بر آموختنی‌نبودن هنر سیاست، ضمن ناتوانی پریکلس سیاست‌مدار در آموزش هنر خویش به فرزندانش،

دانشمند، سیاست‌مدار و سیاست‌گذار؛ ... (رضا ماحوزی) ۱۰۵

این مضمون را چنین بیان داشته است: «... اگر فضیلت سیاسی آموختنی بود و پریکلس می‌خواست آنان را در هنر سیاست ماهر سازد از همان آغاز کار هنر خود را زودتر از موسیقی و ورزش به آنان می‌آموخت. ولی چنین می‌نماید که فضیلت سیاسی آموختنی نیست» (افلاطون ۱۳۸۰: ج ۴، فضیلت سیاسی، ۳۷۸، ۲۴۰۴). افلاطون با ذکر این نکته که کسی نام استادان خود سیاست‌مداران مشهوری چون ثوکودیدس، ثمیستوکلس، و پریکلس را هم نشنیده است (همان: ۳۷۶، ۲۴۰۱) در واقع درصدد ذکر این نکته است که هنر سیاست‌مداری هنری است الهی که نه از راه آموزش به‌دست می‌آید و نه فطری است (همان: ۳۷۹، ۲۴۰۶).

۱۲. برخی این مراحل را تا پنج مرحله نیز ذکر کرده‌اند: ۱. تهیه دستورکار (مقامات منتخب مشکلات را در دستورکار عمومی قرار می‌دهند)؛ ۲. تنظیم راه‌حل‌ها؛ ۳. اتخاذ سیاست؛ ۴. اجرای سیاست؛ ۵. ارزیابی سیاست (واحدهای حساب‌رسی و حساب‌داری دولت مشخص خواهند کرد که آیا سازمان‌های اجرایی تابع شرایط قانونی سیاست و دست‌یابی به اهداف آن هستند یا خیر) (بنگرید به ابراهیم‌آبادی ۱۳۹۴: ۴۵-۵۶).

۱۳. تونی بنت، سیاست‌گذار فرهنگی شهیر قرن اخیر، برای غلبه بر دوگانه عقلانیت انتقادی و عقلانیت عملی هابرماسی از این رویکرد استفاده کرده است. هرچند دغدغه بنت حذف شکاف میان حوزه عمومی (public sphere) هابرماس با دولت (نظام حکمرانی) به‌مثابه حوزه عمل است، او برای گذر از شکاف بین نظر و عمل سیاست‌گذاری فرهنگی (cultural policy) را به‌مثابه واسطه‌ای بین این دو قلمرو پیشنهاد داده است. به‌عقیده وی، سیاست‌گذاری فرهنگی که از متن قلمرو عمومی برآمده و هم‌زمان از عقلانیت انتقادی نظری و عقلانیت انتقادی عملی برخوردار است می‌تواند ارتباط میان این دو عرصه را برقرار کند (Bennett 2006: 358-368).

۱۴. پاورقی نغز کانت درباره استقلال دانشگاه و مداخله‌نکردن دولت در امور آن چنین است: یکی از وزرای حکومت فرانسه تعدادی از تجار برجسته را فراخواند و از آن‌ها خواست که ببینند چگونه می‌توان تجارت را توسعه داد تا او از میان پیش‌نهادهای ایشان یکی را انتخاب کند. بعد از آن‌که هریک از افراد پیش‌نهادی را طرح کرد، تاجر پیر و باتجربه‌ای که سکوت کرده بود گفت: جاده‌های خوب بسازید، سکه ضرب کنید، قوانینی برای تبادل آسان پول وضع کنید، و غیره، اما بقیه کارها را به ما بسپارید. اگر حکومت درباره این‌که چه چیزهایی باید برای محصلان به‌طور کلی تجویز کرد با دانشکده فلسفه مشورت می‌کرد، جواب مشابهی دریافت می‌کرد: در رشد و فهم علم دخالت نکن (کانت ۱۳۹۹: پاورقی، ۸۳).

کتاب‌نامه

کتاب مقدس، عهد جدید، «انجیل متی».

آرون، ریمون (۱۳۹۰)، مقدمه کتاب دانشمند و سیاست‌مدار، ماکس وبر، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران: علم.
ابراهیم‌آبادی، حسین (۱۳۹۴)، سیاست‌گذاری فرهنگی آموزش عالی؛ ایده، تجربه، و راه‌برد، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

- افلاطون (۱۳۸۰)، *مجموعه آثار*، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، تهران: خوارزمی.
- برونفسکی، ج. و ب. مازلیش (۱۳۹۳)، *سنت روشن فکری در غرب*، ترجمه لیلا سازگار، تهران: آگاه.
- پارسونز، واین (۱۳۸۵)، *مبانی سیاست‌گذاری و تحلیل سیاست‌ها*، ترجمه حمیدرضا ملک‌محمدی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۹۹)، *نزاع دانشکده‌ها*، ترجمه رضا ماحوزی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- ماحوزی، رضا (۱۴۰۰)، «دانشمند و سیاست‌گذار»، فصل‌نامه تخصصی *نمایه پژوهش*، پژوهشگاه فرهنگ، هنر، و ارتباطات، دوره جدید، س ۸، ش ۲.
- مولکی، مایکل (۱۳۸۴)، *علم و جامعه‌شناسی معرفت*، ترجمه حسین کچوئیان، تهران: نی.
- نوذری، حسینعلی (۱۳۹۸)، «ماکس وبر، سیاست و دانشگاه مدرن»، در: *فلسفه دانشگاه؛ تأملاتی درباره دانشگاه در جهان و ایران*، ویراسته رضا ماحوزی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- وبر، ماکس (۱۳۹۰)، *دانشمند و سیاست‌مدار*، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران: علم.

Barad, K. (1996), *Meeting the Universe Halfway: Realism and Social Constructivism*.

Barnes, B. (1997), *Interests and the Growth of Knowledge*, London: Routledge and Kegan Paul.

Merton, Robert (1973), *The Sociology of Science*, London: University of Chicago Press.